

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفدهم





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۹ گنج حضور، بخش اول

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان به این علت سرنگون شده که از سر یا خرد زندگی دور مانده است. درحقیقت عقل خداوند سر او نیست. او سر من ذهنی اش را سر ساخته و تنها جلو رفته است. [ما خلق نشده ایم که با هشیاری جسمی و با سبب سازی کارهایمان را پیش ببریم. ما باید به صنع دست بزنیم.]

وَأَنْ كِه اَندر وَهْمِ او تر كِ اءب
بى اءب را سرنگونى ءاء رب
-مولوى؁ مثنوى؁ ءفءر ءهارم؁ بىء ٣٧٠٥

ءر وهم فكرهاى همانىءه و من ءهنى تر ك اءب اسء و ءءاوند بى اءب را ءىر يا زوء سرنگون ءواهء كرء.
[ءراى اىن كه ما ءلق نشده اىم كه بر ءسبِ من ءهنى و سبب سازىِ ءهن فكر و عمل كنىم.]

نكءه: شما نمى ءءارىء «قضا و كُن فءان» عمل كءء؁ يعنى نمى ءءارىء ءءاوند فكر و عمل و قضاوءء كءء و
اىن بى اءبى اسء. همىن كه فضا را باز مى كنىء؁ مر كز ءءم مى شوء؁ كارها ءسء عقلِ كل مى افءء؁ عقلى كه
ءمامِ كائناء را اءاره مى كءء.

پیشِ بینایان، گُنی ترکِ ادب
نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲

-حَطَب: هیزم

تو به عنوان من ذهنی پیش خداوند یا انسان‌هایی مانند مولانا که به حضور زنده شده‌اند، ادب را ترک می‌کنی، یعنی بر حسب سبب‌سازی فکر کرده، حرف آن‌ها را انکار و رد می‌کنی. به همین خاطر هیزم آتش شهوت شده‌ای و شهوت چیزهایی که در مرکزت وجود دارد تو را می‌سوزاند.

نکته ۱: ما به عنوان زندگی، زندگی نمی‌کنیم و زندگی را صرف درد شهوت همانیدگی‌ها می‌کنیم. یعنی چیزها را در مرکزمان گذاشته، همواره حرص می‌زنیم و می‌خواهیم آن‌ها را زیادتر کنیم.

نکته ۲: ما به این دلیل هیزمِ آتشِ شهوت شده‌ایم که پیش انسان‌هایی مثل مولانا ترک ادب کرده، مرتب بحث و جدل می‌کنیم و می‌گوییم مولانا این موارد را اشتباه گفته و آن موارد را نفهمیده؛ نمی‌گوییم ما نمی‌فهمیم.

گی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد زابتلا؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

بنده کی می‌تواند با خدا سرشاخ شود، او را امتحان کند و بگوید تو عقلت را دور بینداز و با عقل من کار کن؟! [اگر این‌گونه بود که هر کسی عقل خودش را به کار می‌برد، پس چگونه این کائنات اداره می‌شد؟]

نکته ۱: یک بی ادبی بزرگ امتحان خداوند است. امتحان خداوند یعنی شما با سبب‌سازی ذهن فکر می‌کنید که باید همیشه همین‌طور باشد. یک «سبب» شما را هدایت می‌کند به «سبب» دیگر. در این جا شما یک چیزی را می‌خواهید که فکر می‌کنید آن چیز شما را خوشبخت، بزرگ و شاد می‌کند و می‌خواهید خداوند هم مثل شما فکر کند.

نکته ۲: نمی‌شود ما با من ذهنی و با عقل بی‌عقلی فکر کنیم و خداوند یا عقل کل هم با «قضا و کُن فکان» دنبال ما بیاید. به خداوند می‌گوییم اگر خدا هستی و وجود داری، اتفاقات را آن‌طور که من می‌خواهم، طبق سبب‌سازی من درآورده خودم پیش ببر تا من به هدفم برسم.

نکته ۳: کسی که ناله و زاری و نفرین می کند و می گوید اگر خدا بود این طوری نمی شد، چرا این را نمی گوید که من لحظه به لحظه زندگی ام را با دیدن بر حسب همانیدگی ها و با عقل بی عقلی من ذهنی خراب کرده ام؟! چرا نمی گوید که این جور دیدن، مرا خشمگین، ترسو، حسود و خسیس کرده است؟! در واقع خصوصیت های خود من که در من ذهنی ایجاد کرده ام، مرا بدبخت کرده است.

بنده را گی زهره باشد کز فُضول
امتحانِ حق کند ای گیجِ گُل؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

ای کسی که چون من ذهنی داری، در فکرهایت گم شده، گیج و احمق هستی، بنده کی جرئت پیدا می کند
از روی فضولی، در کار خداوند دخالت کرده، او را امتحان کند؟

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

این حق خداوند است که انسان‌ها را دم‌به‌دم و لحظه‌به‌لحظه امتحان کند و ببیند آن‌ها با عقل من‌ذهنی عمل می‌کنند یا فضا را باز می‌کنند. [اگر فضا را باز نمی‌کنیم و نمی‌گذاریم او فکر و عمل کند و حرف‌ها و عقل من‌ذهنی‌مان را به عقل زندگی غالب می‌کنیم، در این صورت ما بی‌ادب هستیم.]

نان پاره ز من بستان، جان پاره نخواهد شد
آواره عشق ما آواره نخواهد شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

ای زندگی، این من ذهنی را که بر حسب نان و چیزهای مادی درست شده و من با آن هم‌هویت شده‌ام و جان خودم می‌پندارم، از من بستان؛ چرا که جان من با از دست دادن همانیدگی‌ها از بین نخواهد رفت و من نمی‌میرم. می‌ترسم اگر کنترل زندگی خود را بر اساس الگوهای پشت‌سرهم سبب‌سازی و پارک ذهنی از دست بدهم، آواره و بیچاره شوم. اما اگر ما فضا را باز کنیم، با خداوند یکی شده و آواره عشق شویم، از آوارگی من ذهنی نجات پیدا می‌کنیم. [ما در حال حاضر چون با هشیاری جسمی عمل می‌کنیم، آواره هستیم. اگر آواره عشق شویم، این پیدا کردن راه و نظم جدید است.]

آن را که منم خرقه، عریان نشود هرگز
وآن را که منم چاره، بی چاره نخواهد شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

انسانی که مرا خرقه می کند، یعنی لباس حضور می پوشد هیچ موقع عریان، بیچاره و بی مسکن نمی شود و همه امکانات را پیدا می کند. آن کسی که مرا چاره می کند و می گذارد من از طریق «قضا و کن فکان»، با مرکز عدم کار کنم، بیچاره نمی شود. [برعکس هر کسی که من ذهنی و راههای آن را چاره بداند، بیچاره می شود. در واقع ما برعکس فکر می کنیم، برای همین روی همه چیز کنترل داریم.]

آن را که منم منصب، معزول کجا گردد؟
آن خاره که شد گوهر، او خاره نخواهد شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

-منصب: مقام، مرتبه، پایگاه

-معزول: عزل شده

اگر کسی مرا به عنوان زندگی منصب خودش قرار دهد، یعنی بگوید بهترین مقام این است که من به خداوند زنده شوم، او معزول نمی شود، چرا که خداوند هرگز معزول نمی گردد. سنگ خارای من ذهنی تبدیل به گوهر حضور می شود، اگر فضا بی نهایت در درون انسان باز شود، مرکزش را عدم کند و همانیدگی ها را شناسایی کند و بیندازد.

آن قبله مشتاقان ویران نشود هرگز
وآن مُصَحَفِ خاموشان سی پاره نخواهد شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

-مُصَحَف: قرآن، در این جا منظور کتاب دینی است.

قبله انسان‌هایی که فضا را باز کرده و مرکز را عدم می‌کنند، خود زندگی، فضاگشایی و همان مرکز عدم است که هیچگاه ویران نمی‌شود. همین که آن مشتاقان فضا را باز می‌کنند و ذهنشان خاموش می‌شود، تبدیل به یک کتاب دینی یا قرآنی می‌شوند که زندگی آن‌ها را می‌خواند، کتابی که به پاره‌های زیاد تقسیم نمی‌شود. یعنی آن‌ها هشیاری خود را در همانیدگی‌های مختلف سرمایه‌گذاری نکرده و به تفرقه نیفتاده‌اند، بلکه هشیاری آن‌ها یک‌تکه است.

نکته: به تعداد چیزهایی که ما با آنها همانیده شده و روی آنها تقسیم شده‌ایم، هشیاری ما سی پاره شده در حالی که دوست دارد یک تکه باشد و تبدیل به کتابی شود که خداوند آن را بخواند.

از اشک شود ساقی این دیده من، لیکن
بی نرگسِ مخمورشِ خمّاره نخواهد شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

-مخمور: مست

این دیده من هر چقدر هم لطیف شود، ولی اگر من ذهنی داشته باشم، هیچگاه ساقی نمی‌شود و نمی‌تواند شراب ایزدی را بخورد و به دیگران هم بدهد، همیشه درد ایجاد خواهد کرد. یعنی من تا زمانی که فضا را باز نکنم و با خداوند یکی نشوم، بدون چشم مست خداوند نمی‌توانم در جهان شراب‌ده باشم.

نکته: بسیاری از ما با من ذهنی خیلی لطیف می شویم، خیلی دانشمند می شویم و فکر می کنیم داریم به همه شراب می فروشیم و همه را هدایت و نصیحت می کنیم، اما تا نرگسِ مخمور او به صورت زمینه نباشد ما شراب فروش نمی شویم، بلکه درد فروش می شویم.

بیمار شود عاشق، اما بنمی‌میرد
ماه ارچه که لاغر شد، استاره نخواهد شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

عاشق بیمار می‌شود، اما نمی‌میرد چون از جنس خداوند است، نه از جنس جسم. درست مانند ماه که لاغر می‌شود، اما ستاره نمی‌شود. [به عبارتی هرچند ما در ذات و اصل خود مانند ماه شب چهارده هستیم، اما اکنون با داشتن هشیاری جسمی به محاق رفته‌ایم و دیده نمی‌شویم؛ به محض فضاگشایی و کار کردن روی خود، هلالی از ما دیده می‌شود و کمی به حضور زنده می‌شویم. بنابراین هیچ انسانی نباید فکر کند که بیچاره شده، مقدار زیادی درد ایجاد کرده، خراب شده، شکسته و از بین رفته است.]

نکته: ما در من ذهنی می‌گوییم دل‌مان را شکستند و ما را بیچاره کردند، دیگر مُرده‌ایم، بی‌رمق، پژمرده و بیچاره شده‌ایم، اما چنین چیزی نیست. ممکن است لاغر شویم، اما اصل ما عشق است، از بین نمی‌رویم و کاملاً تبدیل به جسم نمی‌شویم.

خاموش کن و چندین، غمخواره مشو آخر
آن نفس که شد عاشق، اماره نخواهد شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

-اماره: امرکننده به بدی

خاموش شو، با ذهنت حرف نزن و غصه را تمام کن که غصه از ذهن می آید. بدان هر نفسی که عاشق
شود، فضا را مرتباً باز کند و مرکز را عدم نگه دارد، دیگر اماره نخواهد شد؛ یعنی دیگر ذهنش مرتب
چیزی از بیرون نمی خواهد و زندگی او را از این امارگی بیرون می آورد. [اماره من ذهنی است که بدون
کنترل و نظارت دائماً می خواهد.]

نکته ۱: من ذهنی براساس خواستن درست شده است. شما هر چقدر این موضوع را به خودتان یادآوری کنید که من نمی‌خواهم براساس خواستن «من» درست کنم، یواش یواش این خواستن فروکش می‌کند.

نکته ۲: ما باید دائماً به خودمان یادآوری کنیم که مفتی ضرورت خودمان هستیم؛ پس لحظه به لحظه می‌سنجیم، می‌بینیم اصلاً ضرورت دارد من این چیز را بخواهم؟ اگر یک ذره فضا را باز کنیم و با خرد زندگی فکر کنیم، می‌فهمیم که ضرورت ندارد و چیزی به ما اضافه نمی‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۹ گنج حضور، بخش دوم

شراب داد خدا مر مرا، تو را سرکا
 چو قسمت است، چه جنگ است مر مرا و تو را؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

-سرکا: سرکه

خداوند دائماً شیرینی، شادی و آرامش است و چون من مرکز را عدم کردم و فضاگشا هستم، او به من شادی و آفرینندگی داده و به تو که در ذهن هستی غم، غصه و ناراحتی داده است. قسمت من شادی شده و قسمت تو غم و غصه شده است؛ من و تو باهم جنگ و دعوایی نداریم.

نکته: شما که عاشق هستید، روی خودتان کار می کنید، فضا را باز می کنید و شاد هستید، نباید خودتان را با کسی که دائماً سر که می خورد مقایسه کنید. سر که تمام هیجانات مخرب من ذهنی است.

شَرَابُ أَنْ كُؤِ اسْتِ وِ خُمَارِ حِصَّةٌ خَارِ
شِنَاسِدْ اَوِ هَمِّه رَا وِ سَزَا دِهْدْ بِه سَزَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

-حِصَّةٌ: نَصِیب

شَرَابُ مَالِ كُؤِ اسْتِ وِ خُمَارِ وِ پِژْمَرْدِگِی از آن خَارِ اسْتِ. یعنی شَرَابِ ایزدی برای انسانی ست که كُؤِ حضورش باز و مركزش عدم شده است و خُمَارِ و پِژْمَرْدِگِی و دردهای بسیار نصیب من ذهنی ست. خداوند همه را می شناسد و به درجهای که انسان فضا را باز می کند، سزاوار می شود که این همان جَفَّ الْقَلَمِ اسْتِ. [به عبارتی این لحظه قلم زندگی، حال و وضع زندگی انسان را بر حسب سزاواری او می نویسد، هر چه قدر بیشتر فضا باز شود، بیشتر سزاوار می شود.]

نکته ۱: کسی که غصه می خورد، ناله و شکایت، مقاومت و قضاوت می کند، با چیزهای آفل همانیده است و ناموس دارد، سزاوار غصه و خراب کاری ست و زندگی اش باید خراب شود. ولی کسی که فضا را باز و مرکزش را عدم می کند، سزاوار شادی ست.

نکته ۲: شما نباید تقلید کنید، بگویید که همه در اطراف من غصه می خورند، من هم باید غصه بخورم. نه، آن شخص سزاوار غصه است، ولی شما می توانید از این لحظه به بعد سزاوار غصه نباشید. خداوند سزا را به سزا می دهد.

شِکر ز بهرِ دلِ تو تُرُش نخواهد شد
که هست جا و مقامِ شِکر، دلِ حلوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

از طرف خداوند لحظه به لحظه رحمت اندر رحمت و شادی بعد از شادی می آید. خداوند از جنس شادی و شیرینی ست، اما به خاطر این که تو من ذهنی داری، سبب سازی می کنی و می خواهی مسئله، غصه، مانع، دشمن و کارافزایی ایجاد کنی، خداوند هیچگاه شیرینی خود را تبدیل به ترشی نمی کند و غم نمی فرستد، تو غم را ایجاد می کنی. ذات شکر شیرینی ست، آن چیزی که زندگی به تو می دهد شیرینی، شادی، آرامش، عقل، آفرینندگی، عشق و لطافت است. همان طور که شکر و شیرینی در دل حلوا جای دارد اگر انسان فضا را باز کند و عشق به مرکزش بیاید، تبدیل به حلوا می شود؛ یعنی تبدیل به انسانی می شود که به عشق زنده شده، مجدداً به خداوند پیوسته، از من ذهنی بیرون پریده و سبب سازی نمی کند.

نکته: این غیرعادی است که ما شکر خداوند را می‌گیریم و از آن یک چیز تلخ درست می‌کنیم، بنابراین ما اشکال داریم.

قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن
زان که سرها جمله می‌روید ز بن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

-بن: ریشه

اگر دیدی رحمت و شادی ایزدی را تبدیل به غم می‌کنی و منقبض شده‌ای، فضا را باز کن، چارهٔ قبضت را بکن که این به دست توست؛ چراکه اگر منقبض باشی تمام بدی‌ها از همین ریشهٔ بد می‌رویند و بالا می‌آیند.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

اما اگر فضاگشایی کردی و منبسط شدی، این بسط را ادامه بده، چراکه این بسط به تو میوه‌های خوب آرامش، شادی، عقل و آفریدگاری را می‌دهد. بنابراین تو هم این راه‌حل را با مردم شریک شو.

حُكْمِ حَقِّ گسْتَرْدِ بَهِرِ مَا بَسَاطِ
که بگویند از طریقِ انبساطِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

-بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و دستور خداوند در این لحظه به ما این است که حتماً فضا را باز کنیم و همیشه با او در ارتباط باشیم.

نکته: ما باید فضا را باز کرده، به فضاگشایی تأکید کنیم نه ذهن. تأمل کنیم، دائماً ناظر ذهن خودمان باشیم تا ذهن چیزی را به مرکزمان هل ندهد و دائماً لحظه به لحظه با انبساط عمل کنیم.

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتش دل مشو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

-قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
-آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

[ما بی مراد خواهیم شد و شرطی شده‌ایم که بی مرادی را تبدیل به قبض کنیم.] حال وقتی قبض دیدی یعنی زندگی می‌خواهد در این لحظه چیزی به تو یاد بدهد. آگاه باش که این قبض به صلاح توست، چرا که اگر در این حالت فضا را باز کنی، می‌بینی که کدام همانیدگی تو را منقبض کرده، همان را یاد می‌گیری، شناسایی می‌کنی و می‌اندازی.

شهرِ ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان است، ارزان تر شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

اگر ما با گسترش عمل کرده و چارهٔ قبض را بکنیم و مرتب از قبض یاد بگیریم، در این صورت به زودی تمام روی زمین پُر از حضور، شکر و عشق می‌شود. انسان‌ها در دیگران خودشان را می‌بینند و دیگر ظلم نمی‌کنند. عدالتی که زندگی با «قضا و کُنْ فَکَانَ» در این لحظه می‌آفریند اجرا می‌شود و همهٔ ما شاد می‌شویم. شادی و آرامش ارزان است و باز هم ارزان تر می‌شود. [با گسترش آموزش مولانا شکر برای همهٔ ما ارزان تر شده‌است.]

در شکرِ غلطید ای حلواییان
هم‌چو طوطی، کوریِ صفرائیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

ای عاشقان که فضاگشایی می‌کنید، شما هم مانند طوطی که عاشق شکر است، دائماً شادی کنید و غصه و انقباض را رها کنید. علی‌رغم من‌های ذهنی که غم را دوست دارند، شما به آن‌ها نگاه نکنید. [ما نباید به کسانی که منقبض هستند، غصه می‌خورند، جنگ و گرفتاری و کارافزایی ایجاد می‌کنند، واکنش نشان دهیم و از جنس آن‌ها شویم، بلکه باید تأکید کنیم که این راه درست است. زندگی می‌خواهد ما با شادی زندگی کنیم.]

نیشکر کوبید، کار این است و بس
جان برافشانید، یار این است و بس
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

ای انسان‌ها، باید دائماً نیشکر بکوبید، یعنی فضاگشایی کنید و از زندگی شکر بگیرید و راه‌حل بیاورید. به‌جای این که کارافزایی کنید، مسئله درست کنید و مسائل را حل کنید، باید به هم کمک کنید که کار شما فقط این است. یعنی شادی را ایجاد کنید و آن را پخش کنید. با عشق و شناسایی این که دیگران از جنس خودتان هستند، به این و آن جان بدهید. یار فقط یکی و آن هم خداوند است.

نکته: شما وقتی خودتان را در دیگران شناسایی می‌کنید، این عشق است، او زنده می‌شود. وقتی به زندگی ارتعاش می‌کنید، این ارتعاش از طریق قرین در مرکز آدم‌های دیگر ارتعاش می‌کند.

چه شگر فروش دارم که به من شگر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شگر ندارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

شکرفروشی به نام خداوند یا زندگی دارم که هر چقدر بیشتر فضا را باز می‌کنم، فکر و عقل بهتر، شکر، شیرینی، آرامش و خلاقیت بیشتری به من می‌دهد و هیچ‌موقع نمی‌گوید شکر ندارم. [هر چقدر در این لحظه بیشتر فضا را باز می‌کنی «سزا دهد به سزا»، خداوند هم بیشتر می‌دهد.]

هرک آتشِ من دارد او خرقه ز من دارد
زخمی چو حسینستش، جامی چو حَسَن دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۴

[زندگی می گوید:] هرکسی که در این لحظه مرکزش عدم می شود، فضا را باز می کند و با من یکی می شود، در جدایی نیست و آتش عشق مرا دارد، او از من خرقه دارد و لباس مرا می پوشد نه لباس من ذهنی را. در این صورت یکی مثل حسین شهید می شود و یکی مثل حسن شراب زندگی را می خورد. [بنابراین بدانید که برای کشتنِ من ذهنی تان زخمی به شما خواهد خورد، اگر می خواهید مانند حسن شراب زندگی را بخورید.]

غم نیست اگر ماهش افتاد در آن چاهش
زیرا رَسَنِ زلفش در دست رسن دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۴

-رَسَن: ریسمان

نباید غصه خورد که ماه حضور در چاه همانیدگی‌ها افتاده‌است، چرا که رسن به صورت زلف معشوق با فضاگشایی در همین لحظه در دست انسان است. [اگر شما فضا را باز کنید خواهید دید که این ریسمان طلایی یوسف جلوی شماست، خودش را به شما نشان می‌دهد. اگر هم نشان نمی‌دهد برای این است که مرتب سبب‌سازی می‌کنید، اجسام ذهنی به مرکزتان می‌آید و هشیاری جسمی دارید. اگر بگویید «نمی‌دانم» و از ذهن استفاده نکنید، رسن خودش را به شما نشان می‌دهد.]

نَفْسِ ارچه که زاهد شد، او راست نخواهد شد
گر راستی‌ای خواهی آن سرو چمن دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۴

نفس یعنی من‌ذهنی ممکن است عبادت کند، زاهد شود، خودش را عاقل و دوست انسان نشان دهد ولی «راست» نمی‌شود یعنی برحسب «قضا و کُنْ فَکان» عمل نخواهد کرد. برای این که راست شود باید به سرو چمن، خداوند، وصل شده و به او زنده گردد.

نکته ۱: ما دنبال این نیستیم که یک خرس با تربیت به عنوان من ذهنی درست کنیم و بگوییم من ذهنی ما بی‌آزار است و کاری با ما ندارد. من ذهنی ممکن است فکریهای مادی مفید بکند، پول زیاد دریاورد، مهربان باشد، به این و آن کمک کند، ولی راست نمی‌شود برای این که وجود دارد.

نکته ۲: برای زنده شدن به زندگی باید بگذاریم زخم به من ذهنی مان بخورد و تا آن جا که مقدور است من ذهنی مان را کوچک کنیم. مرتب به آن زخم بزنییم، محروم‌ش کنیم، به آن غذا ندهیم و درد ایجاد نکنیم. هر جا هم که مشتاق درد است و ما را تحریک می‌کند تا درد ایجاد کنیم و واکنش نشان دهیم، این کار را نکنیم تا سرو چمن زندگی بالا بیاید و خودش را به ما نشان بدهد.

با تشکر:


کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com